

کیفیت اخذ جنس از ماده و فصل از صورت بنا بر حکمت مشاء (۴)

## أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در کلام مرحوم آخوند این مسئله به چشم می خورد که بنا بر فلسفه مشاء علت انتزاع جنس از ماده به خاطر فعلیت در ابهام است و این یک امر متحقق خارجی است منتها جنبه ابهام دارد و اشکال ندارد که یک شیئی فعلیت داشته باشد و فعلیتش هم فعلیت در ابهام باشد ولی علی کل حال امر انتزاعی نباشد و آن فعلیت در ابهام او را محو و فانی در فعلیت صورت می کند یعنی دو فعلیت در آنجا وجود دارد نه اینکه یکی اعتباری و یکی حقیقی است و اگر اعتباری باشد دیگر محو و فانی بودن همه توهمی و تخیلی می شود. واقعیت خارجی عبارت از جنبه ابهامی است که آن شیء واجد است و همان جهت ابهام اگر بخواهد در خارج مشاراً الیه و ملموس باشد طبعاً باید فانی در یک صورت فعلیه باشد چون اگر هر دوی اینها متعین و مشخص باشند و بالفعل وجود و ظهور آنها ملموس باشد در این صورت ترکیب لازم

می آید و دیگر جنس و فصل معنا ندارد. دو شیء بالفعل هستند مثل آب و شکر که باهم مخلوط می شوند شربت می شوند، نه آب شکر است و نه شکر آب است منتها هر دو جنبه فعلی دارند و بعد وقتی که ترکیب می شوند شما یک چیز می بینید، اگر اینها را از همدیگر جایی جدا بکنید دوباره آب کنار می رود و شکر هم در کناری قرار می گیرد، هر دوی اینها جنبه فعلی و شخصی دارند.

مشاهده یک امر واحد در مسئله جنس و فصل

ولی در مسئله جنس و فصل ما یک امر واحد بیشتر مشاهده نمی کنیم و این عبارت از همان ظهور فعلی آن امر خارجی است که در عین اینکه دو چیز هستند ولی یکی از اینها جنبه اش باید جنبه ابهام باشد. با اینکه فعلی است ولی خصوصیت ابهامیه او، او را فانی در صورت می کند در واقع یک چیز در خارج بیشتر نخواهد بود.

این پاسخی بود که مرحوم آخوند دادند به اشکالی که نسبت به این مسئله شده بود که چرا ما جنس را از ماده می گیریم و از صورت نمی گیریم در حالی که ماده و صورت اینها داخل در تحت مقوله

جوهر هستند و همان طوری که ماده دارای جوهر است صورت هم دارای جوهر است و آن جوهر در هر دو یکی است و تفاوت نمی کند بنابراین همان طوری که جنس از ماده انتزاع می شود از صورت هم می تواند انتزاع بشود چون همان جوهر بودن باعث شمول این جنس یا شمول این مقوله در تحت او خواهد شد. در اینجا مرحوم آخوند اشاره به یک مطلبی دارند و آن این است که به طور کلی اصلاً مسئله ماده و صورت را از تحت مقوله جوهر بودن می خواهند خارج کنند و اندراجش را در تحت ذاتی باب ایساغوجی می خواهند به همین مشاء بسپارند و خودشان طرح جدیدی را نسبت به این حقیقت ماده و حقیقت صورت در افکنند.

انتزاع تشخص از خود حاق وجود در مسئله باری

این مسئله بر اساس مسئله اصالت وجود و وحدت شخصی وجود در اینجا حاصل می شود و آن این است که در مسئله باری چطور ما تشخص را در آنجا از خود حاق وجود انتزاع می کنیم بدون اینکه آن وجود دارای ماهیت باشد و بر ماهیتی حمل بشود بلکه الحق ماهیته اینته، از اینجا ما به مظاهر آن

وجود که تشکّل وجود است نسبت به آنها پی  
می‌بریم. شکی نیست که آنچه که در خارج تحقق  
پیدا می‌کند و صورت خارجی به خود می‌گیرد باید  
آن شیء تغییر و تحولی در آن حقیقت بساطت وجود  
را واجد باشد تا بتواند اختلاف را تحمل کند و افتراق  
با دیگر اشیاء بپذیرد. اگر قرار باشد آن وجود به  
همان بساطتش باقی بماند، در آن بساطت، انسان  
نمی‌تواند آن را آن‌طوری که باید و شاید تصور کند.

صورت یعنی جهت تشخّص و تعین

علی‌کلّ حال آنچه را که ما از حقیقت وجود  
دریافت می‌کنیم همراه با نوعی مفهوم از مفاهیم و  
ماهیتی از ماهیات است. آیا شده شما تابه‌حال وجود  
را به‌کنه ذاتش و به آن حقیقتش تصور بکنید و در  
ذهن خود جا بدهید و حساب او را از بقیه حساب‌ها  
جدا کنید؟! آیا تابه‌حال یک هم‌چنین مسئله‌ای اتفاق  
افتاده است؟! نه، چرا؟ چون شما هرچه را که تصور  
بکنید این یک مفهومی است که در ذهن شما نقش  
می‌بندد درحالی‌که خود ذهن محدود به حدود حدیّه  
است و انسان نمی‌تواند لاحد را در حدود حدیّه  
تصور کند بلکه می‌تواند یک امر مبهمی را تصور کند

و او را خارج از این ماهیات بپندارد ولی اینکه واقعیت او چیست، آن چستی او را انسان نمی‌تواند ادراک کند. همان چه را که هست و همان حقیقتی که وجود دارد را نمی‌تواند ادراک کند. هرچه را که شما بخواهید در نظر بگیرید بالأخره به واسطه ارتباط شما با آن شیء، آن مفهوم در ذهن نقش پیدا می‌کند و آن شیء تا وقتی که صورت نگیرد و مفهومی از مفاهیم را بر خود حمل نکند در ذهن تصور پیدا نمی‌شود. شما تمام مفاهیم را تعریف کنید و آن ذهن را متمرکز کنید، صورت را از او بگیرید و هرچه را که می‌خواهید بکنید باز به آن حقیقت آن شیء نمی‌توانید برسید حتی در مورد مادیات هم همین‌طور است.

بله، ذهن می‌تواند یک مفهوم مبهم را به‌عنوان اصل برای خود بپذیرد فرض کنید در همین روال فلسفه مشاء و منطقیین و مبنای عرف بر استمرار ماده در صور مختلف، آنچه را که ذهن می‌تواند ادراک بکند یک هیولای مبهمه است. همان‌طوری که مثال زدم یک صورتی را که الآن در جلوی ماست، این

اشیائی که در جلوی ماست اینها همه قدمت سابقی دارند فرض کنید همین فرشی را که الآن ما در اینجا داریم مشاهده می کنیم اگر پشم نباشد و الیاف باشد، الیاف فرش را از نفت استخراج می کنند، حالا این یک امر خلق الساعه نیست که همین امروز صبح شما بلند شوید ببینید که نفت را استخراج کردند و این از نفت همین امروز پیدا شده است و این را هم همین امروز استخراج کردند و در یک چشم به هم زدن الیافی را از آن جدا کردند. یک مقداری را تبخیر کردند بنزین شده است یک مقداری نفت سفید شد و یک مقداری فلان شد و در پایان هم گازوئیل و مازوت می ماند. می گویند که بیش از صد نوع مواد و اینها از آن استخراج می کنند این الآن فرض کنید که یک امر دامنهداری بوده که از میلیون ها سال پیش این قضیه اتفاق افتاده است حالا اشیائی بودند که همه اینها تبدیل به نفت شدند یا موجوداتی بودند اعم از زنده و غیر زنده که اینها چیزهایی است که در همین کتب و اینها راجع به این مسئله گفته می شود و صحبت می شود و بالأخره برگشت این قضیه به میلیون ها سال قبل است و در قبل یک هم چنین

ماده‌ای نبود و بعد در خارج در جنگل‌ها و اینها تبدیل به یک هم‌چنین ماده‌ای شد. آنچه که در جنگل‌ها بودند خود آنها چه زمان‌هایی را سپری کردند و... مدام باید عقب بروید و نمی‌توانید در یک جا توقف کنید و نمی‌توانید بایستید و بگویید که یکی از اینها خلق‌الساعه بود و اصلاً وجود خارجی نداشت.

آن چیزی که ما برحسب متفاهم عرفی استنباط می‌کنیم یک مسئله استمراری به گذشته است، حرکت به گذشته است نه به آینده، آینده را خبر نداریم که فردا بر سر این فرش چه خواهد آمد، او را اطلاع نداریم ولی نسبت به گذشته که تا اینجا رسیده بالأخره می‌توانیم به دست بیاوریم حالا براساس علوم تجربی یک مقداری درست و یک مقداری هم کشک بالأخره یک چیزی برای خودمان تصور می‌کنیم و می‌گوییم که این یک قضیه دامن‌داری بود و مستمر استصحباً کار به اینجا کشیده شد و مطلب به اینجا رسیده است که آن ماده‌ای که در طول این مدت زمان پیوسته در بستر تاریخ همین‌طور از صورتی به صورت دیگر در حال تغییر بوده آن ماده چه بود؟!

(۱۲) الآن فكرش را بكنيد آيا مي توانيد دست بزنيد و بگوييد كه به خصوص اين بوده است؟! اصلاً نمي توانيد.

بله، مي توانيد بگوييد كه يك چيزي هست؛ يك چيزي اين وسط هست كه آن دارد مدام صورت به خود مي گيرد ولي آن چيست؟! برويد نشان بدهيد و بگذاريد كف دستتان تا بنده با همين دو تا چشمم زير عينك خودم اين را قشنگ ببينم و مشاهده كنم كه اين هماني است كه خلاصه در بستر زمان و تاريخ به صور مختلفي درآمده و از نقطه نظر فعل و انفعالات شيميايي توانسته صور مختلفي را به خود بگيرد. همان طوري كه فرض كنيد در تغيير و تحولات شيميايي در بدن و كبد شما مشاهده مي كنيد كه خيلي از اشياء تبديل به شئ ديگري خواهند شد. اين غذايي كه شما مي خوريد چه بسا از اول قند نيست بلكه نشاسته و امثال ذلك است و وقتي كه در كبد مي رود تبديل به قند مي شود و وقتي كه تبديل به قند شد با اين انسولين و اينها كه تركيب مي شود تبديل به چربي مي شود، چون آن مقداري كه بدن به عنوان سوخت مي گيرد را مي گيرد و بقيه را چربي مي كند

حالا اگر نتوانست در کبد می فرستد و کبد که پر شد می رود در جاهای مختلف بدن ذخیره می شود. از اول چربی نبود یعنی شما چربی نخوردید بلکه به عنوان مثال نشاسته خوردید قند خوردید ولی می بینید در بدن با تحولات شیمیایی تغییر پیدا می کند و از یک امر دیگری متحول به یک امر دیگر می شود بعد دوباره در این تغییرات شیمیایی برمی گردد همین چربی دوباره تبدیل به قند می شود و سوخت می شود و دوباره اگر همین در تحت شرایط خاصی قرار بگیرد خودش تبدیل به این قضیه خواهد شد. آنچه که در این سلسله مدام تغییر پیدا می کند و از این طرف برمی گردد به آن طرف برمی گردد چیست؟ آن اسمش چه ماده ای است؟ شما چه اسمی می توانید برایش بگذارید؟ نه می توانید اسمش را قند بگذارید نه می توانید اسمش را سلولز بگذارید نه می توانید نشاسته بگذارید نه می توانید اسمش را کربنیت بگذارید، نه سدیم بگذارید، هیچی نمی توانید بگذارید، این چیزهایی که الآن هست تمام اینها صورت دارد و شما دست به هر چیزی بگذارید

صورت دارد. صورت هم یعنی جهت تشخص و تعین، اگر نداشته باشد شما نمی‌توانید در کتاب بنویسید؛ شما نمی‌توانید در کتاب بنویسید: یک چیز مبهمی، ما هزارتا چیز مبهم داریم. باید بنویسید که این چه ماده‌ای از مواد است همین که می‌نویسید: این ماده است یعنی این صورت دارد، یعنی این تشخص دارد و ما می‌توانیم در لابراتوار نشان بدهیم که این الآن یک هم‌چنین خصوصیتی دارد ولی درعین حال عقل شما هم نمی‌تواند بپذیرد که الآن شما دارید روی یک امر معدومی بحث می‌کنید، آن را هم شما نمی‌توانید بپذیرید. یک امر موجود بالفعل را دارید روی آن بحث می‌کنید که این در حال تغییر و تحول است و درست هم است. همان آن هم برمی‌گردد و از خارج نمی‌آید یعنی اگر یک نفر امروز صبح غذا بخورد دیگر هم تا ظهر نخورد این فعل و انفعالات همین‌طور در او پیدا می‌شود، نان خورده کره خورده پنیر خورده گردو خورده چایی خورده فلان خورده مدام شما می‌بینید این فعل و انفعالات در او پیدا می‌شود تا غذا می‌خورد یک دفعه قندش بالا می‌رود، چرا؟ چون یک دفعه یک هجمه قند نسبت به این پیدا

می‌شود و این بدن برای اینکه این را بگیرد و برساند، انسولین را شدید تزریق می‌کند لذا در آزمایشگاه یک دفعه شما می‌بینید قند بالا رفت و قبل از اینکه شخص غذا بخورد میزان قند پایین است و در یک حد نرمالی است لذا برای اینکه تشخیص بدهند این بیماری دارد یا ندارد می‌گویند: یک آزمایش قبل از فلان و یک آزمایش بعد از فلان، تا اینکه مشخص بشود میزانی که بدن این می‌تواند سوخت کند و میزانی که نمی‌تواند از عهده آن بر بیاید و نگه می‌دارد چه قدر است و بالانسش را بفهمند!

اینها همه برای چیست؟ یک چیزی این وسط هست، آنچه که این وسط هست اسمش چیست؟ ما اسم او را چه بگذاریم؟ نمی‌دانیم. این نمی‌دانیم نه به معنای نبودن و عدم است، به معنای ندانستن است. چه وقت ما به این نقطه و به این مسئله می‌رسیم؟

لزوم انکشاف و کشف برای شناخت حقیقت امر سیال

عجز علوم مادی نسبت به شناخت حقیقت امر سیال

اینجاست که دیگر مسائل و علوم مادی نمی‌تواند انسان را به آن مسئله برساند بلکه اینجا باید یک انکشاف و کشفی باشد، اینجا باید یک حالت

شهودی باشد تا انسان حقیقت آن امر سیال که دارد در بستر زمان و بستر شرایط مختلف همین طور پیش می‌آید و در هر زمینه‌ای این بت عیار به صورت دیگری خواهد آمد آن بت عیار را مشاهده بکند که آن چه واقعی‌تری دارد! حتی اگر نتواند برایش اسم بگذارد، بالأخره لغت هم نمی‌تواند نسبت به این مسئله بگوید چون لغت همیشه با مشهودات طرف است و واضح به چیز غیر مشهود نمی‌تواند وضع لغت بکند، چیزی را که نمی‌داند، نمی‌تواند وضع کند! واضح به خوابش هم نمی‌بیند چیزهایی که ما امروز داریم روز سه‌شنبه می‌گوییم به عمرش این چیزها را واضح اصلاً تصور نمی‌کرد که یک روزی یک آقای بلند شود بیاید بگوید: غیر از این چیزهایی که تو در المنجد و لغت‌نامه دهخدا و اینها نوشته‌ای یک چیزهای دیگر هم داریم که واقعیت دارد ولیکن جناب عالی نتوانستید به این برسید؛ نتوانستید با این همه کنفرانس و سمینارتان و مجمعتان به این جهت خارجی برسید، بله! باز همان قدیمی‌ها یک چیزهایی سرشان می‌شد الآن یک لغت‌هایی درمی‌آوردند فقط آدم باید همین طوری دست را در

گوشش بگذارد و نگاه کند که این واژه را از کجا  
درمی آورد؟!

بله، این مفهوم قابل برای ادراک حسی نیست  
بلکه برای ادراک عقلی به عنوان مبهم است حالا این  
مبهم فعلیت دارد؛ گرچه مبهم است ولی انسان  
می داند هست و به عنوان اینکه هست، ادراک می کند.  
در مسئله وجود هم مطلب همین طور است؛ در  
قضیه وجود آنچه را که ما احساس می کنیم مفاهیم  
وجود است ولی آنچه که خارج از این مفاهیم است  
و این مفاهیم بر او عارض شد چیست؟ لذا مرحوم  
حاجی می فرماید: «مفهومُه من أعرِفِ الأشياء»<sup>۱</sup>  
بچه هم می فهمد بچه یک ساله دو ساله که از مادرش  
شیر می خواهد می فهمد و وقتی که مادرش به او شیر  
ندهد یا شیر نداشته باشد گریه اش درمی آید، این  
گریه درآمدن یعنی چه؟ یعنی تو الآن شیر نداری به  
من بدهی. این بچه دو ساله هم مفهوم وجود را  
می فهمد که بین داشتن و نداشتن فرق و تفاوت است

---

۱. شرح المنظومة، ج ۲، ص ۵۹:

مفهومُه من أعرِفِ الأشياء \*\*\* و كُنْهُه في غاية الخفاء

تا چه برسد به افراد بزرگ!

چیستی هستی!

«مفهومه من أعرِفِ الأشياء» ولی «كُنْهَهُ»

اینکه بالأخره این چیست و این مفهوم بر چه مصداقی منطبق است؟! صحبت در این است و «كُنْهَهُ» که یک مطلبی باشد که هم آن بچه دو ساله که فقط از تمام دنیا یک مادر و شیر می فهمد او را می داند و آن مرد شصت ساله که فرض کنید بسیاری از حقایق عالم برای او کشف شده او هم همان را می فهمد. آنچه را که بین این دو واقع است چیست که همهٔ اشیاء را گرفته است؛ از مادیات، مجردات، بحار، جبال، سماء، فرش و عرش تمام اینها را گرفته است؛ آن امری که بین همه هست و ما به همهٔ آنها می گوئیم: «هست» این هست دریا هست کوه هست سماء هست انسان هست حیوان هست ملک هست جبرائیل هست همهٔ اینها هستند و خدا هم هست! در همهٔ اینها با صور مختلفی که دارند آن هست، چیست؟! آن هستی چیست؟! چیستی آن هستی را ما به دست بیاوریم این چیست، این امکان ندارد مگر برای کسی که دوباره اینجا شهود برایش پیدا بشود.

عقل در اینجا نمی تواند آن چستی آن هستی را انتزاع کند چون عقل نیز خود صورتی از صور موجودات است و حقیقتی از حقایق موجوده است لذا چگونه می تواند مافوق خود را که خود او واجد آن حقیقت مافوق خودش هست بیابد؟! کلام عطار که می فرماید:

دائماً او پادشاه مطلق است \*\*\* در کمال عزّ خود مستغرق است  
او به سر ناید ز خود آنجا که اوست \*\*\* کی رسد عقل وجود آن جا که اوست<sup>۱</sup>

این کلام اشاره به این مسئله دارد و عجیب این است شما اگر نگاه بکنید در شرحی که مرحوم آخوند [خراسانی] دادند اصلاً خنده تان می گیرد چون اصلاً ربطی به این ندارد. من یک وقتی به مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - گفتم که آقا این جواب چرند آخوند اصلاً چه ارتباطی به این شعر دارد؟!<sup>۲</sup> او چه می خواهد بگوید و آخوند چه می گوید؟! ایشان فرمودند: بله، هیچ ارتباطی به هم ندارند. گفتم: پس چرا شما در آن کتاب نوشتید که این چرند است؟! بابا تو برو اصولت را بگو، آخر تو

---

۱. منطق الطیر، آغاز کتاب، مجمع مرغان.

۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۴۴.

را چه به اینکه بیایی [شعر عطار را تفسیر و شرح کنی]؟! گفتند: بله دیگر بله دیگر...! حالا یعنی می خواستند بگویند که ما ادب [را رعایت کردیم] تو حالا جسارت و فلان و این حرفها داری ولی ما بالأخره یک حساب و کتابی داریم. بالأخره حساب و مسئله بزرگان فرق می کرد. چقدر خوب است که انسان از حدود خودش خارج نشود خب بابا بگو نمی دانم! حالا بیش از این مقام گنجایش ندارد و این حرفها چیست؟! بفرما بیا گنجایش دارد حالا چه می خواهی بگویی؟! از آن سه کلمات فهمیدیم چقدر گنجایش داری!

خلاصه به آقا گفتم: آخر این چرندها چیست که گفته است و آبروریزی کرده است؟! حالا ما یک کلمه بیشتر بلد نیستیم هرچه هم از ما می پرسند یک ساعت حرف می زنیم اما روش علامه طباطبائی این نبود. مرحوم علامه خیلی مرد بزرگی بود و دنبال اثبات نبود. ما باید هر چیزی را در جایگاه خودش نگاه داریم علامه مرد بزرگی بود ولی امام نبود. امام چیز دیگر است. معصوم نبود، معصوم یک چیز دیگر است؛ معصوم، معصوم است و عصمت دارد؛ در فعل

عصمت دارد در فکر عصمت دارد در کلام عصمت دارد معصوم، معصوم است و همین طور طبعاً اولیاء خدا هم دارای مراتب مختلفی هستند و هرکدام از آنها مرتبه‌ای دارند؛ مرتبه‌ای که برای مرحوم آقای حداد و قاضی بود آن مرتبه برای مرحوم علامه طباطبائی نبود. البته خدا می‌داند، ما چه می‌دانیم، ما وقتی به مسائل و اینها نگاه می‌کنیم با این وجود و این علم و این بضاعت علم و اینها خب بالأخره این یک چیز طبیعی است و ما ناخن آنها هم نیستیم اما بالأخره به همان بضاعت مزجات وقتی که نگاه به کلمات بزرگان می‌کنیم تفاوت‌هایی می‌بینیم.

کسی که مرحوم پدر ما می‌فرمود: ملائکه اسمش را بی‌وضو نمی‌برند، همان شخص به مرحوم آقا می‌گویند: من این‌جا را نمی‌دانم و مرحوم آقا تعجب می‌کنند و ایشان می‌فرمودند که بارها می‌شد من از ایشان از یک قضیه سؤال می‌کردم، یک مطلب و یک مفهوم یک آیه‌ای از آیات را می‌پرسیدم، ایشان می‌گفتند که نمی‌دانم و من می‌گفتم: آخر می‌خواهید شکسته نفسی بفرمایید؟! ایشان می‌فرمودند: من با

شما شکسته نفسی بفرمایم!؟

حالا آدم به خاطر مصالحی بعضی از جاها نمی داند؛ یک بنده خدایی نقل می کرد که یک عده ای از خارج و داخل پیش علامه آمده بودند که از مسائل فلسفی سؤال کنند و این دیگر چیزی نبود که علامه نداند چون پیش پا افتاده بود؛ آنها سؤال کرده بودند و ایشان گفته بود که نمی دانم! بعضی از آنهایی که در آنجا بودند الآن حیات دارند و زنده هستند. آن افرادی که آمده بودند دوباره سؤال کردند دوباره گفتند: نمی دانم! حالا اگر از من می پرسیدند برای هر سؤالشان یک ساعت هم حرف می زدم حالا ایشان چه مصلحتی دیدند در آنجا که این کار را کردند ما نمی دانیم! بالأخره مرحوم علامه آدم مراقبی بود و مواظب بود و جهات را هم می دید و از آن طرف دنبال جنجال و اینها نبود. هرچه می خواهند به او بگویند بگویند. حالا چه بوده و در نفسش چه گذشته که این طور برخورد کرده [نمی دانیم]. آنها از خارج بلند شدند آمدند و دیگران گفتند که خرد علمی ما این شخص است که الآن می خواهیم شما را پیش او ببریم و...! خلاصه آمده بودند که حال چقدر پز

بدهند و به این و آن چیز بکنند، یک دفعه دیدند می گوید: من نمی دانم! دوباره سؤال دوم را کردند ایشان دوباره سرش را بلند کرد و گفت: نمی دانم! ای بابا سومی را هم گفت: نمی دانم! فهمیدند نه این قضیه مثل اینکه مطلبی دیگری است لذا خدا حافظی کردند بیرون آمدند و تا آخرش هم نفهمیدند مطلب چه بود!

خب شاید دلیل خاصی داشته است ولی اینکه فرض کنید که بیایند و این طوری بفرمایند به این شخص که مثلاً من نمی دانم آن هم یک چنین شخصی [عجیب است] خب نمی داند. اصلاً مگر باید همه چیز را بداند و مگر هر چیزی که هست معصوم است؟! آیا شما می توانید بگویید که هر چه که از بزرگان آمده هیچ خطایی در آن نیست؟! نه، خطا هست، اشکال ندارد! مگر حتماً انسان باید معصوم باشد؟! عصمت برای چهارده نفر است پس فرق بین امام و بنده چیست؟! باید یک فرق مختصری باشد یا نباید باشد؟!!

تلمیذ: با فنا و بقا مخالفت دارد؟

استاد: نه مخالفتی ندارد.

تلمیذ: کسی که به آنجا رسیده است عصمت از لوازم آن است.

استاد: خب البته آن هم در مراتب مختلف هست، البته در آن مسئله علم که انسان می تواند تصور بکند. بنده در همان قضیه علم این مسئله را توضیح دادم که آن مربوط به کسی است که فانی باشد و بعد بقاء پیدا کرده که این متصل به همان حقیقت عالم وجود است. مرحوم علامه طباطبائی آن موقع شاید این مرتبه را حائز نبودند. مرحوم آقا هم قائل نبودند که ایشان از اول چیز رفتند، می گفتند: اواخر عمر حالاتی از فناء در ایشان مشاهده می شد، اواخر عمر! آن عکس مرحوم علامه با آقا را خود بنده گرفتم در آن مباحثاتشان که حالا شاید رفقا ببینند - از جمله کتاب هایی که دیگر درمی آید بعضی از این عکس ها را هم گفته ایم در آنها قرار بدهند - در خود آن مجلس من حضور داشتم و تقریباً حدود ده تا دوازده تا عکس گرفتم؛ همراه با ایشان و جدا جدا که بعضی هایش خوب شده و بعضی ها خوب نشدند، در آن زمان در منزل مرحوم شهید قدوسی دامادشان بودند که آن موقع ایشان ظاهراً موقعیت قضایی هم داشت؛ مرحوم آقای قدوسی موقعیت قضایی داشت. منزل مرحوم علامه در طهران سیدخندان خیابان حاج

عبدالله بود و مرحوم آقا هم آنجا می رفتند و من هم در بعضی از مجالس بودم و در اکثرشان نبودم اما در یکی دو تا بودم که در همان مجلس آخر بود که این عکس‌ها را بنده گرفتم، در آنجا مرحوم علامه اعتراف و تصدیق کردند بر اینکه آنچه را که پیگیری می شد درست بود؛ مسئله درست بود و حتی ایشان هم فرمودند که الحمدلله که خداوند شما را ... .

بنده باید این عبارت را بگویم تا افراد بدانند که موقعیت علمی هیچ گاه نباید مانع از آن صداقت و صفا و خلاصه ارتباط و استناد اشیاء به پروردگار باشد و این درس است! بعضی‌ها از اینکه بنده این را آوردم متأثر شدند و شاید ایراد هم نکردند که چرا ایشان حالا یک حرفی زده است، بنده این را ذکر کردم و این را شاید حمل بر خطای ما هم کردند که فلانی اشتباه کرد ولی بنده اشتباه نکردم و یک هم‌چنین قضیه‌ای بوده و اینها را باید ذکر کرد و ذکر اینها برای ما راه گشا است. فقط همه‌اش به خواندن نیست که فقط بخوانیم و جلو برویم و این مطالب را به کار نیندیم!

آن مرجعی که می‌گوید: همهٔ اینها کشک است  
نمی‌داند که تمام این مطالبی که آخوند ملاصدرا دارد  
در اسفار ذکر می‌کند به‌خاطر این است که تو امروز  
بالای منبر نگویی که کشک است، نه، بدانی که اینها  
همه مستند به خداست و همه را از یک جا بدانی و  
همه را از ائمه بدانی. ما هم می‌گوییم: هر چه هست،  
در [کلام] قرآن و اهل بیت هست منتها  
همان‌طوری که برای فهمیدن کلام اهل بیت ادبیات،  
بلاغت، صرف و نحو لازم است همین‌طور برای  
فهمیدن کلام اهل بیت هم فلسفه و حکمت لازم  
است.

آیا امیرالمؤمنین که آن خطب را در ۱۴۰۰ سال  
پیش می‌گفتند آن را اشعث بن قیس می‌فهمید که  
«**داخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ لَا بِالْمُمَارَجَةِ**»<sup>۱</sup> یعنی چه؟! یا آن  
را برای امروز بنده و شما دارند می‌گویند؟! آن اشعث  
از این چه می‌فهمید؟! آن ابودرداء و ابوهریره که  
مقابل امیرالمؤمنین این خطبات را می‌شنیدند چه  
می‌فهمیدند؟! به‌به علی چقدر خوب دارد خدا را

---

۱. شرح الأسماء الحسنی، ج ۲، ص ۹۶.

تعریف می‌کند! علی چقدر خوب دارد فلان می‌کند!  
 حالا بگو بینم حالا که علی از منبر پایین آمد چه  
 فهمیدی؟! تو که عین خر چیزی نمی‌فهمی، آن علی  
 که این را برای تو نگفت، علی آن را برای ملاصدرای  
 هزار سال بعد گفته است. آن کسی که نمی‌فهمد با  
 چهار انگشت باید طهارت بگیرد یا با پنج انگشت،  
 خطبات نهج البلاغه و احادیث امام رضا را می‌فهمد  
 که در توحید صدوق ذکر کرده است؟! مدام بگو:  
 کشک است! کدامیک از این حرف‌های فلسفه  
 کشک است؟! بیا جواب بده کدامش کشک است؟!  
 اصالت وجودش کشک است؟! یا اینکه قاعده  
 علیتش کشک است؟! یا فعلیت و استعدادش کشک  
 است؟! همین طوری آدم هرچه از دهانش درمی‌آید  
 بگوید [که نمی‌شود]. کشک در چیزهای دیگر  
 است؛ کشک در آنانیّت و اینهاست.

علامه طباطبائی از مصادیق عالم اهل عمل

آن وقت ببینید علامه طباطبائی اینها را خوانده و  
 به کار بسته است آن وقت می‌آید جلوی شاگردش  
 می‌گوید: حمد خدا را که شما را وسیله برای هدایت  
 ما قرار داد! چه کسی یک هم‌چنین حرفی را در این

دنیا می زند؟! چه کسی یک هم چنین حرفی را در این دنیا می زد؟! اینها را ما باید از این بزرگان یاد بگیریم! اینها را باید یاد بگیریم! از سرکار نباید یاد گرفت! آن کسی که بی تربیت است از او نباید یاد گرفت! آن کسی که به بزرگان بی احترامی می کند و بی ادب است و با الفاظ رکیک و وقیحی که لات‌ها یک هم چنین الفاظی را به کار می برند، نسبت به عرفا و فلاسفه به کار می برد آنها نمی توانند برای انسان اسوه باشند گرچه عمامه ایشان به اندازه یک طبق بشود.

قابلیت یادگیری انسان از همه چیزها

آن کسی می تواند برای انسان اسوه باشد که مثل علامه طباطبائی است. ده سال به یک شاگردش درس می دهد؛ منظومه، عرفان نظری، تمام اسفار، تفسیر روزی دو ساعت هم تنها وقتش را برای او می گذارد بعد وقتی که در این مسئله قضیه به اینجا برمی گردد، می گوید: - شاهد می گیرم که والله قسم این را بنده شنیدم - الحمدلله که خداوند شما را وسیله هدایت ما قرار داد. این کلام، کلامی است که باید انسان این را بنویسد و هر روز به او نگاه کند و بفهمد که این بزرگان بی خود بزرگ نشدند، این

بزرگان بی خود به اینجا نرسیدند، این بزرگان این حقایق را در وجود خودشان ثبت کردند تا به اینجا رسیدند، در وجود خودشان این مطالب را هضم کردند و به او عمل کردند تا اینکه در سن هشتادسالگی می آید و به این قضیه اعتراف می کند! اگر اینها فقط می خواندند اعتراف نمی کردند، تا آخر هم می ایستادند که آبرویمان نرود، حالا این کسی که ده سال درسش دادم و تمام حوزه های علمیه هم شاگرد من هستند حالا بلند شوم این حرف را بزنم تا این فردا بردارد در کتابش بنویسد؟! مرحوم آقا که نمی نویسند، من می نویسم ایشان که نمی آید بنویسد. آن وقت مرحوم آقا [درمقابل کلام ایشان] چه می گویند؟ می گویند: آقا ما داریم درسman را پس می دهیم! ما هرچه داریم از شما داریم! این چه حرفی است شما می زنید، ما داریم درس را پس می دهیم. آن استاد چه می گوید و این شاگرد چه جواب می دهد؟ نمی دانم من این حرف را اگر در آنجا نگفتم حالا الآن اضافه خواهم کرد. اشتباه کردم ولی در اینجا دارم می گویم، حالا شاید در آنجا یادم

نبود یعنی متوجه نبودم. می گوید: آقا ما هرچه داریم  
 [از شما داریم] و داریم درسمان را پس می دهیم، با  
 چه تواضع و حقیقتی که در وجودش نشسته  
 [می گفت]، نه اینکه تواضع به عنوان صفت و حال  
 قرار گرفته است بلکه ملکه شده و ملکه او این طور  
 دارد تمجید می کند. آن [استاد] چطور می گوید و این  
 [شاگرد] چطور می گوید! هردوی اینها این را از حق  
 می دانند و هردوی اینها مطلب را از آنجا می دانند  
 متنها گاهی اوقات بدون واسطه اشراق می شود گاهی  
 اوقات با واسطه اشراق می شود و یک شاگردی  
 می آید [و به انسان می رساند] حتی یک بچه و حتی  
 انسان از یک حیوان هم می تواند درس بگیرد! از یک  
 حیوان می تواند مطلب یاد بگیرد! بخواهد گوش  
 شنوا و فهم و بصیرت باشد **فی کلّ شیءٍ له آیهٌ تدلُّ**  
**علیٰ أنّه واحدٌ** از همه چیز انسان می تواند درس پیدا  
 بکند.

این مسائل به خاطر چیست؟ به خاطر همین است  
 که اینها آمدند و به این مسائل و حقایق ترتیب اثر  
 دادند و در روش و منش خودشان به کار گرفتند  
 تا اینکه کم کم تغییر، تغییر، تغییر و تحولاتی برای

ایشان پیدا می‌شود و به یک نقطه از استعداد و آمادگی می‌رسند که می‌توانند بیان کنند و می‌گویند که این بیان ما را هم به همه اعلام کنید، نه اینکه فقط اینجا باشد و کسی نفهمد. بروید به همه اعلام کنید که این قضیه برای ما روشن نبود و حالا روشن شد و توسط شاگرد ما هم روشن شد. توسط همین ایشان روشن شد! خب در بعضی موارد ایشان به مرحوم آقا می‌گفتند که واقعاً نمی‌دانم و واقعاً ایشان نمی‌دانست و بنده هم از ایشان بعضی چیزهایی را سؤال کردم و مرحوم علامه می‌گفت: نمی‌دانم.

*تلمیذ: مرحوم علامه طباطبائی با شهود یا استدلال به این مطلب رسیدند؟! چون بحث اعیان ثابت بود.*

استاد: بله، شاید هردو باهم، یک هم‌چنین احساسی را داشتم یعنی نه تنها مسئله بحث بود بلکه همراه با آن شاید یک چیزهای دیگری هم بود، حالا دیگر آن را ما نگفتیم ولی خب بی‌هیچی هم نبود، مقدمه بود وسیله بود خلاصه چاشنی هم این وسط داشت و در همان جا بنده یادم هست که این عکس‌ها را گرفتم و به مرحوم آقا نشان دادم، ایشان به عکس‌ها یک نگاهی کرده بودند بعد فرمودند که آثار فناء در این عکس‌ها دارد ظاهر می‌شود! این عبارت

ایشان است.

یکی آن عکسی است که چهار زانو نشسته‌اند و دارند نگاه می‌کنند، نمی‌دانم دیده‌اید یا نه؟ حالا إن شاء الله که می‌بینید. إن شاء الله اینها چاپ بشود و من خیلی دنبال اینها می‌گشتم بالأخره از یک جایی پیدا کردم و این را ضمیمه کتاب‌هایی که قرار است چاپ شود کردم. بله، ایشان فرمودند: آثار فناء از این چهره دارد ظاهر می‌شود. خلاصه طبعاً این قبلاً شاید یک هم‌چنین مسئله‌ای نبود.

شرح شعر مرحوم حاجی «و كُنْهَهُ فِي غَايَةِ الْخَفَاءِ»

علی‌کلّ حال این مسئله وجود، یک مسئله‌ای است که به قول حاجی: **و كُنْهَهُ فِي غَايَةِ الْخَفَاءِ؛** اصلاً قابل ادراک نیست. اینکه ایشان فرمودند: **فِي غَايَةِ الْخَفَاءِ** شاید منظور ایشان این است که با این عقل‌ها قابل فهم نیست ولی با شهود قابل فهم است که آن رفع امتناع را به این وسیله خواستند بکنند که با شهود فقط در یک حقیقتی که انسان در آن حقیقتش متصل بشود این را می‌فهمد. البته بعضی‌ها که هنوز هم به آن مراتب نتوانستند دسترسی پیدا بکنند ولکن بعضی از آن مسائل به صورت مکاشفات

روحانیه و معنویه - نه صوریه - برای آنها حاصل شده است آنها هم مطالبی می گویند که احساس می شود که آن حقیقت ادراک می شود.

مثلاً در این اتحادی که بین صور در آن عالم مشاهده می شد برای آنها که چطور همه افراد با وجود اختلافشان یک حلقه ربطیه داشتند که از یک حقیقت واحده حکایت می کردند، وقتی که توضیحاتی داده می شد انسان می فهمید که آنها تا حدودی مثل اینکه به این مسئله و به این واقعه و به این قضیه نزدیک شدند که چطور انسان می تواند [برسد و ادراک کند] و جالب اینکه بعضی از آنها به آن نحو مسئله را بیان می کردند و بعضی از آنها وقتی که به انسان توضیح می دهند می گویند که هنوز هم ما آن حالت ادراک را با خودمان داریم. وقتی که انسان از آن حالت متنبه می شود و به حالت شهادت تبدل پیدا می کند بسیاری از آن مطالب از ذهن می رود و به واسطه تبدل نفس از یک نشئه به نشئه دیگر ذهول پیدا می شود ولکن آنها می گفتند که نه، ما هنوز این حالت را داریم و ما الآن همان جهت

اتحاد حقیقی و هویتی اشیاء را با اختلاف ماهوی احساس می‌کنیم. حتی وقتی که مشاهده می‌کنیم آن قانون را الآن می‌توانیم در اینجا اجرا کنیم؛ همان قانونی که در آنجا در آن نشئه برای ما روشن شد را می‌توانیم در این عالم شهادت هم اجرا کنیم. آن وقت مسئله کم‌کم در اینجا خیلی دقیق می‌شود.

*تلمیذ: اذکار ده‌گانه دهه [ذی‌الحجه از ائمه] است؟!!*

استاد: بله بله، اذکار توحیدیۀ این ایام ...، اینها خیال می‌کنند اینها از ائمه نیست خب بنده خدا ملاصدرا اگر نمی‌آمد و توسل نمی‌کرد که این حرف‌ها را نمی‌توانست بگوید! اینکه تمام وجود خودش را فانی در امام می‌داند، اینکه می‌گوید: من بارم را آوردم روی این عتبه انداختم خب اگر بارش را در این عتبه انداخته پس چرا اسفار را نوشت؟! ایشان مقدمه را در آخر اسفار نوشت یا اول آن؟! می‌گویند: خود ملاصدرا آمد توبه کرد! بسیار خوب ولی وقتی توبه کرد چرا دیگر اسفار را نوشت؟! از چه چیزی توبه کرد؟! از فلسفه؟! پس این ده جلد اسفار را برای چه نوشت؟! تو که توبه کردی چرا آمدی اینها را نوشتی؟! بیکار بودی؟! می‌رفتی

روایات کافی را می‌خواندی چرا این‌طور کردی؟!  
اگر مقدمه را اول نوشتی پس با آن توبه کردنت  
منافات دارد که آمدی اسفار را بعدش نوشتی و اگر  
بعد از اینکه اسفار را نوشتی توبه کردی خوب حالا که  
فهمیدی چرا ازبین نبردی؟! بردار ازبین ببر! اینها  
همه کفر است؛ کفر و کشک و ضلالت است چرا  
اینها را ازبین نمی‌بری؟! اینها خودشان می‌فهمند چه  
دارند می‌گویند؟!<sup>۱</sup>

اللهم صل علی محمد و آل محمد

---

<sup>۱</sup> . تلمیذ: کسی که شغل او سفر است مثل راننده، اگر یک وقت زیارت برود  
برای غیر کار و از محدوده خارج شود باید نمازش را شکسته بخواند؟  
استاد: بله.

تلمیذ: طلبه‌ای که در قم هست و چندین سال مانده است ولی می‌گوید:  
هنوز اینجا را وطنم قرار ندادم آیا نمازش شکسته است؟  
استاد: نه، اینجا وطنش شده است و بخواید نخواهد می‌شود. این ذووطنین  
است دیگر.

تلمیذ: دانشجویها هم که سه چهار سال هستند این‌طورند؟  
استاد: بله.